

جنگ می تازند و بطرف دشمن حمله میبرند .

قبل از زمان یونانیها چنانکه در صحایف تاریخ میخوانیم مملکت مکزیک و (پرو) بیشتر بمدد اسب مغلوب گردید زیرا اهالی مکزیک و (پرو) جنگ آوران اسب سوار را بسان خدایان می پنداشتند و قبل از آن که از طرف آن ها تهاجم شروع شود آنها فرار میکردند و دسته دسته بخساک هلاک می افتادند .

معدالک همین دو مملکت بدون اسب از سایر ممالک در تمدن سبق برده بودند . اسپانیولی ها وقتی مکزیک و پرو را در معرض نهب و غارت قرار داده و آنها را ویران و یایمال نمودند هزاران خانه های شکیل و زیبا و باغچه های قشنگ یافتند (سر آرتور هلیس) میگوید « من تصور نمی کنم يك نفر مکزیکي مانند ملیونها بدبخت و بیچارگانی که در مملکت ما با گرسنگی دمساز و هم آغوش گردیده اند وجود داشته است از این رو این سؤال پیش میاید که آیا حقیقه ما در مدنیت ترقی کرده ایم ؟ آیا ما بهتر از یونانیها یا رومی ها یا مکزیکي های آن زمان که در دوره مدنیت و معرفت می زیستند هستیم ؟ ما چون با اسب تماس داریم و همیشه از نزدیک آنها را می بینیم بنا بر این يك نظر رضایت خاطر یا تالم آنها را احساس می کنیم . افسوس ! که نظایر این مناظر بسیار است و تنها اختصاص يك موقع ندارد چه بعد از ظهر می بینم همان شخص یا شخص دیگر در کالسکه خود با کمال راحتی آرمیده ولی اسب از زور درد کف خون آلودی در دهان آورده و زبانش از اثر فشار زبانبند دهانه متورم و سیاه گردیده و سرش را در يك حالت غیر طبیعی بالا نگاه داشته است . می خواهم بدانم که این همه مصیبت و شکنجه و آزار را از روی جهالت یا بی اعتنائی و تغافل یابی رحمی صرف بر آن حیوان روا میدارند !

من از دارندگان اسب يك التماس و درخواست دارم و آن این است که نسبت با سب بی آزار و بی زبان آزاری روا ندارند و از روی انصاف و مروت با آنها رفتار کنند . اسب از جمله نجیب ترین مخلوقات خدا و وفا دار ترین و صمیمی ترین خدمتکار بشر می باشد .

فصل چهاردهم

مروت نسبت باسب - ادوار و فردهام فلاور

تا چه درجه ما باسب مقروض و مدیون می باشیم ا اسب برای بسیاری اشخاص مایه خوشی و لذت است . اسب در جوانی یعنی در موقعیکه بسر حد زیبایی و قشنگی میرسد محبوبیت تامی در نزد صاحبش پیدا میکند مرد و زن و بچه اسب را دوست می دارند یورقه و ترات و تاختش بر وقار و متانت او می افزاید و جلوه های دلفریبی بدو می دهد . اسب مارا بهر جا و در هر مدتی که بخواهیم در کمال امانت می برد و بمقصد میرساند . اسب بار مارا می کشاند و انسان را از زحمت و رنج کار میرهاند ولی زمانی هم میرسد که مقام اسب تنزل میکند در بند اسارت و رقیت گرفتار میشود .

قدر و قیمت اسب در يك حال باقی نمی ماند بعد از مدتی که در استخدام آدمی بسر برد دست عرابه چی می افتد . اسب عرابه همیشه لگد از عرابه چی میخورد و باچار باید بارهای گران تر از میزان قوت و استعدادش را بکشد . دهان اسب درشکه در تحت فشار لجام و دهان بند دچار چنان عقوبت و اذیتی میشود که خود را ناچار به تحمل بار گران می بیند اسب درشکه تك اسبه همیشه دچار زحمت و رنج و در معرض هوا های بدی میباشد . آن قدر کار می کند تا از پای در آید از بس در روی سنگهای زیر و جاده های نا صاف و نا هموار بار می کشد و کرابه بری میکند یا در میان کند آب و وحل و بانلاق ها میماند یا هایش مجروح و متسالم می گردد اگر در زیر بار نیافتد و جان ندهد در بازار اسب فروشان در معرض مباحه قرار می گیرد و عاقبت در دست دلالان مال فروش زندگانی سراسر محنت و رنجش باخر می رسد

در جنوب فرانسه اسبها بنحودیکری هالاک میشوند . روز نامه (کوریه دوسانتز) می نویسد معامله گران (بورددو) سرمایه و مکنت راز یکی از حیوانات یلید و مشثوم یعنی زالو بدست می آورند باین معنی که در سواحل (کارون) باتلاقیهای مصنوعی میسازند و باتلاقیها را از زالو پر میکنند سپس کلیه اسبهای فرسوده و از کار افتاده را در آن باتلاقیها میخوابانند فوراً دزارها زالو خود را باسهها می آویزند یکنفر که خود شاهد آن منظره فجیع بوده حکایت می کرد که آن حیوانات بی زبان گاهی حرکت مذبوح و شدیدی بخود میدادند که شاید از صدمه زالو خلاص شوند . بدن آنها از نیش زانو مثل غریبال سوراخ واز هر سوراخی خون فوران مینمود هر دم حرکت و جشت آوری بخود میدادند تا زالوهائیکه بچشمان و سوراخ بینی و لب و حساس ترین قسمت های بدنشان چسبیده و بمکیدن خون مشغولند از خود دور کنند ولی زالو کجا مجال میداد عاقبت از بس خون از بدنشان میرفت در میان کل و لای جان میدادند مالی از هیچجده الی بیست هزار اسب باینطریق در (بورددو) قربانی مطامع یکمده میگرددند .

فرانسه باید مثل انگلستان جهنم اسپان باشد ولی حالا به بینیم در انگلستان چه خبر است. همه کس در انگلستان مثل (دولکولنگتن) نیست که بعد از آنکه اسب جنگی اش او را در آخرین فتح سالم از میدان بدر برد باقی عمر اسبش را هیچگاه سوار نشد و او را بحال خود گذارد در انگلستان تا مادامی که اسب تناور و زورمند باشد کار از او میکشند و از ابداء و آزارش روی بر نمی تابند ولی وقتی قوا از کار افتاد و صبح جوانی و نشاط و قوت در گذشت و شام پیری رسید اسب ها را دور می اندازند

خانمی به روزنامه «حقیقت» مقاله ای فرستاده و شرحی از مشاهدات خود را نگاشته بود که چگونه نسبت به یکجفت اسب که در یکی از گوشه ها دیده بود آزار و ستم روا داشته بودند.

خانم مشارالیه می نویسد «من درشکه سر بازی را با یکجفت اسب در کنار خیابان دیدم. بقدری لجام آنها را محکم بسته بودند که دهان آن حیوانات بی زبان و عاجز و نازوان باز مانده بود مشاهده آن احوال چنان در من تاثیر کرد که تامل را روا ندیدم و قدم بر داشته بطرف آنها روان شدم و سعی کردم بلکه درشکه چی اندکی دهنه را شل کند ولی سعی من بیهوده شد و درشکه چی باین امر راضی نشد در جواب من اظهار داشت خانم عبت خود خوری نکنید اینها دیگر بدین ترتیب عادت کرده اند. بعلاوه خانمها میل دارند که اسب درشکه این طور و باین هیئت باشند. اسب سمت چپ گوئی بیشتر رنج میبرد و درد می کشید. نگاههای مظلومانه و جگر سوز او تا چندین روز دیگر مثل سایه مرادنبال خواهد کرد»

کسی که بیشتر از همه برای تخفیف مصائب و آلام اسب های درشکه کوشیده و زحمت کشیده و کار کرده است (ادوار دفردهام فلاور) می باشد چنانکه او را «مامور و منجی اسپان» توان نامید.

(دفردهام) بول و وقت و همت خود را صرف از میان بردن دهانه های سخت نمود. مشار الیه با عزم راسخی که از امتیازات او است بکار مشغول شده رساله هائی نوشته و منتشر کرده و در چندین مجلس در نقاط مختلف مملکت خطابه هائی ایراد نموده است. در یکی از مجالس نطق در کمال صراحت اظهار داشت هر کس اعم از زن یا مرد لجام تند بر اسب خود زند باید بمحسب برود. (مستر فلاور) در خانه خود اطاقی درست کرده و نام آن را «طاق شکنجه» گذارده است. در آن اطاق دهانه های هولناک و مدهش و عجیب را بردیف ترتیب داده است مثل آنکه میخواهد بوسیله آنها بر علیه مظالم بشر نسبت بچ حیوانات تعرض نماید. (مستر فلاور) نه تنها به حمایت اسپان همت گماشته است بلکه از پیشروان جدی و ثابت الغاء بردگی انسانی می باشد چنان که از حکایت ذیل معلوم می شود.

(مستر فلاور) در سال ۱۸۰۵ در شهر (هرتفرد) تولد کردید و کوچکترین عضو فامیلی بود که از پنج نفر تشکیل یافته بود. پدر او که صاحب ضیاع و عقار فراوان بود ملك (ماردن هیل) را که سه میل و نیم از (هرتفرد) دور بود خرید. فامیل (فلاور) در سال ۱۸۰۸ بدانجا انتقال یافتند. (ادوارد) هوس و عشق غریبی بچ حیوانات داشت. در سن پنج سالگی شروع باموختن فن سواری

نمود . اسب کوچکی داشت که آنرا « موسی کوچک » میخواند همهروزه سوار اسب خود میشد و به استخانه میرفت تا اگر کاغذی داشته باشد خود از استخانه بگیرد . کره اسب مزبور بهترین دوست او گردید و بقدری بیکدیگر انس پیدا کردند که طاقت مفارقت نمی آوردند و مثل دوه بازی شفیق و مهربان بیکدیگر بازی میکردند . در سن شش سالگی کره اسب دیگری دیار شد . عموبش (ادوارد کینک فردهام) جایزه قشنگی برای او تهیه نمود که عبارت بود از یک زین و دهنه و شلاق .

(فلاور) روزی با پدرش برای گردش بیرون رفت و چون اسبش از چیزی در میان راه رم مینمود فلاور چند ضربه شلاق بر کفل او زد : پدرش بعقب نگریسته او را دید که کره اسب را میزد . از مشاهده آنحال پدرش متغیر شده فریاد کرد « چرا اسب را میزنی » جواب داد « چون رم میکند » پدرش بوی گفت « مگر آن سوراخ را در جلو پای اسب نمی بینی که اسب را بطرف آن میرانی ؟ » سپس شلاق را اردست او گرفت و بر روی شانهاش گذارد و از سر خود پرسید

« آیا میل داری ترا با این شلاق ادب کنم » « نه من از شلاق بدم می آید » پدرش شلاق را از روی شانهاش برداشت و بدو گفت « بسیار خوب پس تو هم هرگز اسب را با شلاق نزن ورنجه نکن مگر آنکه چاره نداشته باشی و ضرورت اقتضا کند . »

بعد از آن اتفاقی بر او روی داد باین معنی که یکروز (فلاور) برای دیدن ماشین گندم کوب جدیدی که پدرش خریده بود رفت (فلاور) انگلستان خود را در میان دندان چرخ گذارد اگر چنانچه یکی از کارگران عجله نمی کرد و ماشین را نگه نمی داشت دستش را چرخ میان میکشید و خرت می کرد ولی معذکاه نصفی از یک انگشتش افتاد و چندی بستری گردید . (فلاور) نوشتن و خواندن نمیتوانست و با آنکه (هرتفرد) سه میل از شهر بیشتر دور نبود معذکاه او بمدرسه نمیرفت

از دانش و علم متنفر بود و از معرفت دوری مینمود و پدرش هم مایل نبود او را اجباراً بمدرسه بفرستد . وقتی در (مارون) زندگی میکردند پدرش اغلب مجبور بود از شهر خود به لندن برود و وقتی پسرش را در مسافرت با خود میبرد اغلب او را صدا میکرد که « بویر یا این و دهنه را باز کن »

(فردهام) میگوید همین فرمانهای پدرم برای اولین بار توجه مرا نسبت بدهنه و لگام اسب معطوف ساخت . مزارع (ماردن هیل) و (وست اند) که مشتمل بر هزار جریب زمین بود حاصل خوبی نمیداد . (مستر فلاور) از کوسفدان جنس اسپانیولی فایده ای نبرد زیرا در آن زمین عمل نمیامدند . از این گذشته اوضاع فلاحت در انگلستان بعد از جنگ فرانسه خراب شده بود (جرج) که ارشد اولاد (فلاور) بود بانازونی عزمت نموده بود که عظمت آن کشور را خود بچشم خویش ببیند . وقتی بانازونی رسید و برکات آن سرزمین را دید پدر خود کاغذی نوشت که انازونی تروتمند ترین و آباد ترین مملکت است و در اقطار جهان معمور تر از آن معموره ای نیست و در پایان مراسم به پسر خود نوشت « بیسائید این جا زیرا از آمدن پشیمان نخواهید شد »

(مستر فلاور) بر حسب پیشنهاد پسر ارشد خود املاک خود را در انگلستان در سال ۱۸۱۷

بفروش رساند و تدارکات خود را دید که با خانواده خود با تازونی مهاجرت نماید در آن موقع (فلاور) اصغر مرحله دوازدهم عمر را می پیمود . پدرش دو کشتی در (لیورپول) برای حمل اموال و اسباب کرایه کرد و علاوه بر فامیل خود صد نفر زن و مرد از جمله کارگر و آهنگر و فلاح با یک نفر شبان و یک نفر سورچی و چند کلفت و نوکر جمع کرد و برد . محمولات کشتی عبارت بود از دو گاو ماده و دوازده گوسفند و چند قلاده خوک انگلیسی و شش جفت تازی و دو تازی شکاری مخصوص شکار آهو از جنس تازیهای اسکاتلند ، کشتی در ماه مارس ۱۸۱۸ از لیورپول با آمریکا حرکت کرد . یکی از کشتی ها موسوم به (اناماریا) نیویورک عزیمت نمود و کشتی دوم به فیلادلفی رفت . فامیل (فلاور) وقتی بنزدیکی نیویورک رسیدند از ساحل به نظاره آن شهر با عظمت مشغول شدند .

وقتی (فلاور) اصغر باید خود بطرف (برادوی) میرفتند در اتنای راه به (وینام کابت) برخوردند که یکتای پیراهن بیرون آمده و در کوچه میخرامید . چون (مستر فلاور) در مملکت خود از سیاسیون مبرز و معروف بود و آوازه شهرتش در ممالک دیگر نیز پیچیده بود فوراً یکدیگر را شناختند و شروع به صاحبه در باب اوضاع انگلستان و آمریکا نمودند .

کشتی (اناماریا) از نیویورک به فیلادلفی رفت که به کشتی دیگر ملحق گردد . کلیه کارگران و خدم و حشم از کشتی پیاده شدند . فیلادلفی در آن موقع از شهر های زیبا و مقرر مجمع اخوان (۱) بود ولی جمعیتش زیاد نبود . تقریباً از پنجاه میل فاصله راه شوسه تا آنوقت احداث نگردیده بود و اهالی فیلادلفی تا آنوقت درصدد تحصیل قرضه ای برای ساختن طرق و شوارع و مجاری میساز و ترعه ها و کاریز ها بر نیامده بودند . (مستر فلاور) فوراً بعد از اختیار سکونت در آن شهر قصد عزیمت بطرف مغرب نمود که اراضی وسیعهای (تقریباً بیست هزار جریب بود) که یسر ارشدش در (واباش) واقعه در (الی نوا) خریده بود به بیند . سه واگون بزرگ که هر یک را شش اسب می کشید و سه واگون کوچک که بهر یک یکجفت اسب می بستند برای خدمتکاران خود خرید .

آن جمع در ماه مه از سال ۱۸۱۸ از فیلادلفی حرکت کردند چون هوا در آن موسم لطیف و خوش بود میباید آن سفر را در کمال خوشی طی کرده باشند . آن ایالت بینه مسکون بود و از جنگل کتیف که بهمان حال بدوی مانده بود اجتناب نمودند و واگون هارا از میان جاده شوسه عبور دادند چون در عرض راه مهمانخانه و آرامگاهی نبود که مسافرین دمی از رنج راه بیسایند شب ها در میان واگون ها می خوابیدند و سگهای قوی و هیولای خود را بحراست و نگاهبانی می گماشتند بعد از چندی اتفاقاً گذارشان به قریه ای افتاد و این قریه علی الظاهر علامت و نشانه ای بود از وجود شهر یا قصبه دیگر . ولی مهاجرین بما کولات خود دست نمیزدند بلکه از ساکنین آن دیسار لوازم خود را میخریدند که مبادا دچار عسرت شوند .

(گیتزبورک) یکی از آن فراء سر راه بود . (گیتزبورک) در آن موقع آرام و آسوده

(۱) این مجمع مخالف جنگ و تحلیف می باشد و در آمریکا و انگلستان پیرو زیاد دارد مترجم

و اهالی آن در فراغت و آسایش غنوده بودند ولی بعد از چندی همان ده صحنه خونبار ترین جنگهای ایندوره گردید . آن قافله تا (شامبرزبورک) خود را رسانیدند و از آنجا از میان جبال (آلی گینی) عبور کردند . فراز تپه بسیار منیع و صعب العبور بود و واگون ها هر دم توقف میکردند تا اسبها جان گرفته و از رنج راه دمی بیاسایند و قادر بادامه سفر و صعود از فراز تپه باشند . واگونها روزی ده الی دوازده میل طی طریق مینمودند . بعد از آنکه از این مرحله جستند به بیتسبورک رهسپار شدند و در آنجا رودخانه اوهایورا بچشم دیدند . در آنموقع در سطح رودخانه ها زورق و قایق بخاری دیده نمی شد از این رو (مسترفلاور) مصمم شد که بارهای کشتی را بوسیله قایق بارکش یا کک بمقصد برساند . مسترفلاور سه قایق بارکش و کک ساخت و واگونها و اسبها و کوسفند ها و گاو ها و تازها و هر چیزی را در آن ریخت و حرکت داد .

کک ها آهسته در سراشیمی رودخانه روان شدند و از قراء و قصبائی که در سواحل رود خانه واقع شده بودند عبور کردند تا آنکه به (سین سی نئی) رسیدند (سین سی نئی) در آنموقع قصبه کوچکی بود ولی اکنون شهر بزرگی است . بعد از آنکه چندی در آنجا ماندند کک ها دوباره بر راه افتادند و از سواحل جنوبی (ایندیانا) به (لویزویل) عبور کردند . خانوادۀ فلاور چندی در « لگسنیک تن » توقف نمودند . « مسترهانری کلی » در آنموقع در « لگسنیک تن » زندگی میکرد . « فلاور » باوی طرح آشنائی ریخت . « مستر کلی » باوضع مؤدبانه و محبت آمیزی تمایل خود را بخدمت گذاری به (فلاور) اظهار کرد و حاضر شد نگاهبانی کله گاو و کوسفندان و جراندن آنها را در ساحل برعهده گیرد تاوقتی فلاور باز گردد .

در اینموقع بود که فامیل (فلاور) بی به بردگی و غلامی بردند رودخانه (اوهایو) مابین املاک آزاده و املاک بردگان واقع شده است . در یکطرف (کنتوکی) و درطرف دیگر (ایندیانا) و (ایلی نوا) واقع شده بود . غلامان اغلب از رودخانه عبور می کردند بلکه از اسارت بیرون آیند و در محیط آزادی قدم گذارند ولی دزدان آدمی آنها را دنبال کرده و دوباره آنها را به زندگانی مقید و محدود سابق شان برمی گردانند .

یکروز صبح (مسترفلاور) فریاد وحشتناکی در زیر زمین شنید فوراً از جای برخاست و بطرف شبستان دوید از دربیچه بدرون اطاق نگریست و شخصی را دید که دختر سیاه جوانی را زیر شلاق انداخته است . (فلاور) بطرف درحمله برد و دررا بقوت تمام باز کرد و خود را بین دختر و اربابش حایل ساخت و بدو گفت اگر جرات داری یک شلاق دیگر بزن . سپس دختر را از دست او خلاص کرد ولی ارباب بیرحم آن دختر سیاه (فلاور) را تهدید نمود ولی تهدیدات خود را بهوقع اجرا نگذاشت و میهمان خود را آزار و اذیتی نرساند ولی کار خود رفت .

قافله دوباره حرکت کرد بلکه زمین و املاکی که مهاجرین می بایست در آن سکونت اختیار کنند بیابند .

املاک مزبور که برای سکونت مهاجرین معین شده بود در مغرب (و اباش) در بلوک ادوارد واقع

در (ابلی نوا) واقع شده بود . در اثنای راه از مسکن و معموره (هارهونی) که توسط (جرج راپ) ویاران آلمانی او تاسیس یافته بود عبور نمودند . محل مزبور عبارت بود از يك عده کلبه ها و خانه های محقر و کوچک با يك کلیسا و يك مدرسه و يك آسیای گندم و چند باب دکان . (دبرت اون) چندی بعد این محل را خریداری نمود و خانواده (ریایت) به (اوکونومی) نزدیک (یتیسبورک) انتقال یافتند .

قافله (فردهام) از سمت مشرق (واباش) عبور نموده به گذار کشتی رسیدند . حول و حوش آن ناحیه کاملاً خالی از سکنه مانده بود . تنها کسی که آنها در آن حوالی دیدند مرد کرجی بانی بود .

مدتی انتظار او را کشیدند تا آنکه عاقبت کرجی بان رسید از گذار عبور کردند ولی عبور مرد ها و احشام و اغنام و واگونها مدتی بطول انجامید . بعد از اندکی استراحت بسمت شمال رهسپار شدند و از میان چمنزارها عبور نمودند . منظر چمنهای سبز و خرم فرح انگیز بود ! چمنها و مرغزارهای مذکور عبارت بود از يك سلسله تپه ها و انلاالی که بر سطح آن فرش زمردین گسترده و ریاحین عطر آگین هوايش را رشك خلد برین نموده بود . غبار نقره فامی روی آنها را پوشانده و در مسافت بی پایان و نامعومی امتداد یافته بود . گرم شب تاب در هنگام شب از اندازه بیرون پیدا می شد و در ظلمت شب فرو می رفت . عاف های چمن بقدری بلند بود که اسب سوار اگر در آن قدم می گذاشت در آن پنهان می گشت .

قافله ما بوسیله قطب نما راه می جست زیرا وسیله دیگری غیر از کواکب آسمان و صور فلکی که آنها را در آن بادیه بسر منزل مقصود رهنمون گردد پیدا نمی شد

بعد از طی هزار میل راه چه از خشکی و چه بوسیله کلك از روی آب و چه از میان جادهای باریک و تنگ کوهستانی عاقبت به مقصد رسیدند . در مغرب چیزی جز مراتع سبز و خرم و چمنزارهای یرغلف و بیابانی که بفواصل دور عده معدودی هندی و چند نفر تله گذار و دام گستر در آن سکونت اختیار کرده بودند چیزی پیدا نبود . سپس به (بیان کی شاو) که سابقاً هندیان در آن چندی اقامت گزیده بودند عزیمت کردند ولی نوطن در نقطه ای که پسای آدمی کمتر بان رسیده بسیار مشکل بود و باین جهت ساختن منازل و آبادانی کار آسانی نبود . معذالك اراده کردند که آنجا را بصورت يك معموره در آورند و باین نیت شروع بکار کردند کارگران و آهنگران درختهای کهن جنگل مجاور را که سر بر آسمان افراشته بودند انداختند و در نتیجه ثبات قدم و استمرار در عمل کلبه و کوخ مختصری از چوب برای قامیل فردهام و نوکران او ساختند . در این مدت قامیل فردهام در میان واگونها می خوابیدند سپس مردها برای خود کلبه ای از کنده درخت ساختند . عاقبت معموره ای بدست کارگران و در نتیجه ثبات قدم و اراده و پشت کار فردهام درست شد .

ولی مرك در همه جا بدنبال آدمی می رود . اولین قبری که در آن سر زمین کنده شد برای خانواده (فلاور) بود و اولین مرده ای که در آن قبر مدفون گردید پسر برادر ارشد (فلاور) بود .

ولی غذا را از کجا می بایستی برای زندگان فراهم کنند؟ فصل شخم و شیار گذشته و ماه ژوئیه رسید بود. بعد از آنکه زاد و نوسه خود را خوردند و از خوردنی هرچه داشتند تمام کردند احساس گرسنگی فرق العاده ای نمودند. اتفاقاً در این اثنا آهوئی شکار کردند و چند روز با گوشت آن بسر بردند ولی چون عده ای که آن جمع را تشکیل میداد از صد نفر تجاوز کرده بود با گوشت يك آهو چگونه می توانستند قناعت کنند. از گاهی بگاهی تصادفاً آهوئی صید می کردند و بخانه می آوردند.

برای تهیه قوت و غذا تاجران آن کسانی از یگنیگر جدا شدند (بانک فلاور) با چند نفر بشهر (شاونی) رفتند که زاد و نوسه ای فراهم کنند راه طولانی بود معذک دو روز بیشتر طول نکشید تا بدانجا رسیدند یعنی شصت میل راه را در ظرف ه روز پیمودند. تنها اسبها را راحت میگذاردند و حال آنکه از صدای زوزه گرگ اندکی خود آرام نداشتند. ولی سگان شجاع و بردلی داشتند که آنها را حراست مینمودند. خلاصه بعد از دو روز و دو شب که بامشقت و زحمت زیاد خود را به شهر (شاونی) رسانند خوشبختانه توانستند مقداری گوشت خوک و آرد و چیزهای دیگر بدست آورند بعد از تهیه لوازمات برای افتاده رفتند. اسبها چه در رفتن و چه در مراجعت مجبور بودند از (لسی تل و اباش) خود را بآب اندازند و شناکان بساحل برسند. ولی اشکال در این بود که ما کولات را طوری از رودخانه عبور دهند که تر شود وقتی به سلامت بخشکی رسیدند آتش روشن کرده و لباسهای خود را خشک کردند سپس خود اسبان را گرم کردند و بعد در همانجا خفتند. صبح زود برخاستند اسبان را سوار شده و چهار نعل بصوب مقصد تاختند. تصور کنید باچه مسرت عظیمی از آنها استقبال نمودند!

از این تاریخ کلنی مزبور شروع بمجاهده و تلاش نمودند. و بعد از آنکه فامیل فردهام چندی در آن کلبه محقر زیستند محلی برای بنای عمارت صحیح و آبرومندی در نظر گرفتند. عاقبت (بارک هاوس) را در آنجا بنام نمودند.

(بانک ادوارد) به (لکرنیک تن) رفت تا مادرش را بخانه جدید البناای خود بیاورد در موقعیکه کوچ نشینان دسته مهاجرین در ضیق ترین تنگناها واقع شده بودند مادر (بانک ادوارد) در (لکرنیک تن) زندگی مینمود - اینک يك مشت عذابه خوش و خرم پروانه وار بدور او جمع آمدند در این اثنا جمعیت دیگری در آن ناحیه سکونت اختیار کرده بودند (وارنیک تن) محلی بود که از کنده درخت و چوب و الوار بر پا شده بود تا کنون جز آن آبادانی دیگری ساخته نشده بود ولی حالا شروع بساختن (آلبیون) پایتخت و حاکم نشین فانی بارک (ادوارد) نمودند. وقتی (ادوارد) بسن چهارده سالگی رسید پدرش بفکر تربیت او افتاد.

در (وارنیک تن) معلمی بود که در یکی از کلبه های محقر ما را گزیدند بود. پدرش بوی رو کرده گفت «پسر جان حالا ما باید بفکر تو باشیم باید از امروز بمدرسه بروی و نزد معلم این محل تلمذ کنی تا تربیت یافته و کسب علم و هنر نمایی» مدرسه مسافتی از منزل (ادوارد) دور بود برای آنکه راه را کوتاه کند وزودتر بمدرسه برسد در روزهای خوش از میان باطلاق عبور

میکرد باطلاق مزاور محل و ماوای بوقلمون های وحشی بود ولی البته (ادوارد) تفنگ و سگ خود را همراه می برد و در انای راه بوقلمون زیبایی شکار میکرد و برای معلم می برد . معلم بخوردن گوشت بوقلمون اندک اندک عادت نمود و از این حیث بخود می بالید . بنا بر این نسبت به (ادوارد) اظهار محبت مخصوص مینمود و او را از میان شاکردان بر کزبک و شاکر دمحبوب خویش قرار داد .

یک روز (ادوارد) نزد معلم آمده و بدو گفت من مایلم بجای بوقلمون آهو شکار کنم معلم نیز باشاکرد خود همراه شد و بشکار پرداخت هی آهو و بوقلمون و طیور صحرائی بود که مثل سیل در خانه آموز گسار پر میشد معلم خیال میکرد بهتر از این دیگر چیزی نیست تربیت ادوارد هم به ترتیب بدی جاو میرفت و رفته رفته از کسب دانش و تحصیل علوم بیزار گردید و به شکار گرائید صید جانوران را بهر چیزی ترجیح میداد . یک روز که در منزل نشسته مادرش سئوالانی از جدول ضرب از وی نمود در جواب میگفت « دو دوتا سه » « دو چهار تا پنج »

« دو پنج تا هشت » مادرش از جواب او متغیر شده و از روی تغیر بدو گفت « بس است مزخرف نگو باز بمدرسه برو و نزد معلم چیز یاد بگیر »

ولی معلم کما فی السابق این نارهم با (ادوارد) بشکار میرفت و توجهی بتحصیلات او نمی نمود . بالاخره پدرش مثل سابق درس حسابش را بر عهده گرفت ولی نتیجای از این رویه هم بدست نیامد باز میگفت « دو دو تا شش تا » « دو سه تا هشت » و قس علیذلك . شش ماه مدرسه رفته بود و نتیجه اش این بود . ناچار پدرش او را از مدرسه رفتن جلوگیری کرد و او را برای محافظت و پاسبانی گله بوطن فرستاد این بود نتیجه تعلیم و تربیت او در امریکا .

(ادوارد) باز بصید آهو که البته یکی از لوازم و مایحتاج زندگانی بود پرداخت . یک روز با جمعی از دوستان خویش پیاده بشکار رفت بعد از طی مسافت زیادی عاقبت مگس نشانه و رد پای آهوئی را گرفته و بمدد قوه شامه راهی را اختیار کرده و رفت ولی در یک جا مکت کرد تا صاحبش برسد (ادوارد) رفقای خود را در عقب گذارده بود . بعد از آنکه سگ مقداری

راه پیمود و (ادوارد) را از میان راههای پرپیچ و خم جنگل ها عبور داد نقطه ای را بدون نشان و (ادوارد) آهوئی را هدف ساخت . چنانکه آهو را زد بیست و پنج میل از منزلش دور بود .

چند مرتبه دوستان خود را صدا کرد ولی صدای او آنجا بانها میرسید زیرا هیچیک از رفقایش بدنبال او تا نزدیک آهو نیامده بودند بلکه بخانه مراجعت کرده بودند . ولی او چون نمی خواست شکار خود را از دست دهد در پای درختی آرمید و با سگ خویش بخواب رفت . ناگهان صدای زوزه گرگان او را از خواب بیدار کرد . گرگان بوی شکار را از دور استشمام نموده و بر اثر بو روان شده بودند (ادوارد) چند تیر بر آنها شلیک نمود بلکه آنها را از دور خود متفرق سازد

ولی مردم گرگان بدو نزدیکتر شده و زوزه آنها را از نزدیک می شنید آن شب از شب های ظامانی و تیره بود . صبح که آفتاب طالع گردید و نور از خلال شاخه های درختان زمین را به اشکال هندسی منقش ساخت از جا برخاست و بصوب خانه خود

رهسپار گشت :

وقتی به منزل رسید فوق الاماده گرسنه بود و نزدیک بود از پای در آید زیرا سی ساعت تمام بدون غذا مانده بود .

وقتی خانواده (فلاور) اول به (ایلی نوا) رفتند در حوال و حوش (ایلی نوا) انواع و اقسام خرس ها از خرس خا کستری گرفته تا خرس سیاه و غیره فراوان دیده می شد . مستر فلاور می گوید :

« يك روز صبح وقتی من از میان يك مزرعه عبور می کردم که از جنگل های مجاور درخت بریزم خرس بزرگ و کلانی را دیدم که از خواب برخاسته است . برای آنکه از دست ما بگریزد بیاناتی بنا برد .

چهار نفر با نفاق من آمده بودند و چند سگ هم همراه داشتیم . سه نفر از مردها دامن آمدند که بخرس حمله نمایم اول سگها را افتادند . خرس سگ ها را گرفته و آنها را در آغوش خود آنها را فشار داد تا مردند . سپس ما با تیر های خود بطرف خرس حمله ور شدیم و بعد از مهاجمه و نزاع شدیدی عاقبت او را کشتیم و بیخانه آوردیم و از گوشتش خوردیم . گوشت آن خرس در آن زمستان کدک بزرگی پاذوقه مانمود

یکروز هنگام عصر که هوا نزدیک بود تاریک شود (ادوارد) سوار باسب شده و تفنگ خود را مثل حمایل بدوش انداخته بود سگش از دور چیزی دید و شروع بیارس کردن نمود (ادوارد) نزدیک به چمن زار شده بود ولی جنگل کوچکی در جاو داشت (ادوارد) در تاریکی چشمان خود را گشوده و خوب دقت کرد هیولائی را در میان تاریکی تشخیص داد که بسمت او می آمد وقتی نزدیک شد دید مردی است سوار بر اسب . آن شخص از (ادوارد) سؤال کرد آیا شما انگلیسی هستید ؟ ادوارد در پاسخ گفت آری نا شناس تری از پرسید کجاست می روید ؟ جواب داد « می روم منزل شما هم تشریف بیارید و بر ما منت نهد و پانزانی ما را به بینید »

بعد از صرف مبالغی پول صورت ظاهر آن ديار بکسای عرض شد . ذرت عمل آمد و اراضی لذت و بابر آن صفحات را سرسبز و شاداب نمود و مواشی و اغنام نیز در نتیجه سعی و عمل و زحمت آنها پدید آمد ولی این آثار و نشانه های مدنیت حاصل يك عمر زحمت و محنت و مشقت بود زیرا محافظات گله از هجوم و حمله سباع خارده و حیوانات وحشی مستازم شب نخوانی و رنجبری و تحمل مشقات و صدمات بود .

(ادوارد فلاور) در تمام این صدمات و مشقات شرکت مینمود و خود بشخصه در کارها اقدام مینمود بلاشک عوامی که در ایجاد و تشکیل این بخلاق قوی شکفت آور در (ادوارد) مؤثر بود تربیت اولیه بشری که ذکر شد بوده است .

نه رفتن نزد آن معام (واریک تن) و تلف کردن وقت - تربیت اولیه به (ادوارد) نشان داد که از هیچ اقدام و عملی بواسطه مشکل بودن روی بر نتابد و از هیچ مانع و رادعی که مغلوب توانائی بشر و مقاومت و پشت کار و سعی و عمل می گردد خوف و هراسی

برندارد .

باید اذعان نمود که (مسترفلاور) اشتباه در خریدن این مقدار زمین وسیع کرده بود زیرا اول می بایست آدم پیدا کند و در آنجا سکونت دهد سپس بتوسعه اراضی و املاک بپردازد هنوز آن خطه مسکون نگردیده بود و تقریباً بیست سال طول کشید تا مهاجرین به طرف مغرب و به (واپاش) کوچ کردند .

(آلبیون) یا صندیل راه در شمال نقاط مسکون واقع شده بود - بالنتیجه (مسترفلاور) نمی توانست محصور و اجناس خود را بسهولت بفروش رساند - مهاجرین رفته رفته نزدیک میشدند و بسیاری از آنها در حوالی (آلبیون) مأوا گزیدند .

بسیاری از سیاهان که آزادی خود را خریده و از مظالم و ستمکاری اربابان خویش آسوده شده بودند در آن شهر میزبستند بنابراین آن شهر مأمور و آباد گردید عدداً مهاجرین انگلیسی توانستند در آن دیار سکونت اختیار کنند و مجبور شدند بر گردند - از جماعت آنها (مستر هوکهام) بود (بعد ها در خیابان بند در لندن کتابخانه باز کرد) که بازنش مهاجرت نمود یکروز فلاور اصغر بدیدن آنها رفت و دید مرغی سر می برند - خانم (هوکهام) از مشاهده خون مرغ ضعف کرد - از این رو آن ها از جلای وطن و توطن در آن جا صرف نظر کردند و دوباره بوطن خویش باز گشت نمودند .

یکی دیگر از صدمات و زحمات خانواده (فلاور) این بود که با غلامان آزاد و بردگان اسیر مواجه بودند - این نکته را نباید از نظر دور داشت که حذفاصل بین ولایت آزاد (ایلی نوا) و ولایت اسیر (کنتوکی) رود خانه (اوهابو) بود در (ابلی نوا) غلامان بسیاری بودند که مورد نفقه و مهربانی آقایان خود واقع شده و از اسارت بردگی خلاصی یافتند .

آنهائیکه در قسمت های غربی کنتوکی واقع شده بودند از رود عبور کردند و در شهر مرقی و آباد (آلبیون) سکونت اختیار کردند وای در آنطرف رود خانه هم جمعی از غلامان در دست اربابان و آقایان خویش اسیر و گرفتار بودند آن ستم پیته ها بطرزی وحشیانه با غلامان رفتار می کردند و از اعمال هیچگونه ستم و ظلمی دریغ نمی نمودند - شوهران را از زنان و اطفال را از مادران جدا می کردند و بدون تفریق و تمیز در ایالاتی که برده فروشی رواج کامل داشت بفروش میرسانند . . بسیاری از غلامان اعم از مرد یا زن از دست اربابان خود گریخته و از رود خانه عبور کرده و در میان بانلاق ها و جنگل ها خود را پنهان مینمودند بلکه از نعمت آزادی متنعم کردند و چندی از جنگال آدمیان ستمگر برهند .

عده زیادی از رود اوهابو عبور کرده و در آلبیون پناهنده شدند سایرین بطرف شمال رو آوردند تا آنکه بمملکت آزاد کانادا رسیدند

صاحبان برده و غلام با تازی شکساری سر در عقب غلامان خود می نهادند و آن ها را گرفتار نموده و دو باره به کسار کردن وادارشان می کسردند و بیشتر از پیش شلاقشان می زدند -

در این موقع یکسسته از دزدان آدم گیر از اوهايو عبور کردند و اهتمام نمودند که غلامان سیاه آزاد یا برده را اسیر کنند و آن ها را از رود (میسی سی بی) عبور داده در (شوارلین) بفروش برسانند .

(مستر فلاور) یکی از بردگان سیاه را که هنوز در قید اسارت و غلامی بود اجیر نمود . غلام مزبور آدمی بلند قد و خوش اندام و یک نوکر مطیع و فرمانبردار بود . یک روز مستر فلاور بدو گفت « آیا تو آزادیت را خریداری ؟ » غلام همیشه جوابداد « نه آقا من آزاد نیستم ولی از آنجا که ارباب من هر روز بدن مرا بضرب شلاق کبود میکرد و بر من ستم مینمود ناچار از نزد او فرار کردم » چندی بعد ارباب آن غلام با جمعیتی بدنبال او روان شدند و او را در مزرعه (مستر فلاور) بکار مشغول یافتند . ارباب ظالم و ستمکار قوراً غلام را گرفته و دست بند بر دستش نهاده و کشان کشان او را بخانه خود برد ولی غلام دوباره از نزد آقای خود فرار کرد و در خانه مستر فلاور مانجی گردید . رنج کار و صدمه و ستمکاری ارباب چنان او را فرسوده و خسته کرده بود که جز استخوان و پوستی از او بیش نمانده بود . وقتی بخانه (فلاور) رسید فوراً بدو گفت « ارباب مرا بدنبال کرده است » فلاور غلام را در قعر چاهی جای داد و نخته بر روی چاه انداخت و از گناه بگناه نان برای او از بالا میریخت ، اربابش زوایای خانه فلاور را جستجو نمود ولی چیزی نیافت و مأیوسانه مراجعت نمود . فلاور غلام را از چاه بیرون آورد و مقدار زیادی نان در انبان او گذارد و بدو گفت فوراً از خانه بیرون رو و خود را از هلاک خلاصی ده ، غلام اطاعت کرده و فوراً بطرف کانادا عزیمت نمود . ولی غلام هنوز از رود خانه عبور نکرده بود که بچنگ ارباب خود دو باره گرفتار شد ارباب بی انصاف بمحض آنکه او را دید دست بند بر دستش نهاده و او را تسلیم « عدالت ! » نمود ، چون غلام از ستم او بستوه آمده و بهیچوجه حاضر نبود یک آن در خدمت او باشد بوی گفت من تا آخرین رمق حیات مقاومت خواهم کرد و با تو نخواهم آمد ولو آنکه این مخالفت و مقاومت بقیامت جانم تمام شود . وقتی دژبانی بدو نزدیک آمد که بعنوان فرار از خدمت او را توقیف نماید غلام که طیانیچه در جیب خود پنهان کرده بود و تا اینموقع بدان توسل نجسته بود بیرونش آورده و دژبانی را مقتول ساخت . .

بمجرد اینکه دژبانی بقتل رسید مردم آن غلام فراری را گرفته و بدارش آویختند نظیر این واقعه هزار بار اتفاق افتاد . مستر فلاور از وقوع این گونه اتفاقات در مملکتی که خود را « آزاد » نام نهاده بود انفعال داشت از این جهت در صدد برآمد که از آن کشور رخت بیرون کشد تا آن واقعات جانگداز را بچشم نهیند و بگوش نشنود ولی چون سرمایه بسیاری در آن سرزمین ریخته و صرف عمران و آبادی آن کرده بود موقه از این خیال انصراف حاصل نمود عدو دزدان آدم گیر روز بروز افزوده میشد . دسته دسته بهر طرفی روی می آوردند و غلامان بیچاره را در اطراف و اکفاف آن کشور جستجو و دنبال مینمودند .

دلایان برده فروش تصمیم نمودند که اهتمام نمایند تا (فلاور) را از مملکت بیرون کنند ولی (فلاور) آدمی نبود که بان سهولت از میدان در رود .

حاکم و ضابطه شهر و قضائی که در آن شهر و جاهای دیگر یراکنده شده بودند مردمان عجیبی بردند . يك روز مستر فلاور برای اعضاء پارلای اسناد نزد (مستر دوپوک) که از قضای آن سامان بود رفت . فلاور قاضی را دید عربان و کاملاً برهنه در میان بستر نشسته است وقتی (فلاور) را دید برخاسته گفت « گمان میکنم حالا دیگر باید واکت خود را برداشتن اسنادم » و برخاسته اسناد را امضا نمود .

مستر فلاور باقاضی دیگری موسوم به (مستر موسز میچل) طرح دوستی افکند که بعدها وجود او برای (فلاور) مفید واقع شد چنانکه از قضیه ذیل میتوان فهمید .

(ادوارد فلاور) میگوید « من در اینموقع بهمن هیجده یا نوزده سالگی رسیدم بودم و باشخص دیگری باحلی خسته و فکار بخانه می آمدم زیرا تمام روز را بگردش مشغول بودم . یکروز وقتی بخانه نزدیک شدیم در میان جنگل باصداهای رسیدیم که صدای مجادله و مباحثای از میان بوته ها بگوش ما رسید . صدائی که بگوش من میرسید صدای آشنا بود که میگفت « عن تاجان دارم زمام این اسب را بدست شما نخواهم داد » من از شنیدن این حرف تهنیت خود درون جنگل حمله بردم در گوشه از جنگل دارم را دیدم که عنان اسبی در دست گرفته و پریشانی از غلامان سیاه آزاد ما سرارست . یکی از دزدان پدرم گفت « اگر نگذارید این غلام را بریم فوراً شمارا هدف خواهیم گزید ساخت

من فوراً بدرف آن شخص جستم و بايك ضربت تبر او را از پای بلند آوردم رفیق من نیز بدیگری حمله نمود و بازوی او را قطع کرد سایر دزدان در میان جنگل فرار کردند و غلام از شر آنها آسوده و پدرم نیز خلاص گردید .

ما فوراً از مستر میچل تقاضای توقیف آنها را نمودیم و چون تصور می کردیم دزدان در نقطه مخصوصی درواشای جمع شده اند در حدود دستگیری آنها بر آمدیم من در راس جمعیت کوچک خود واقع شدم و قاضی نیز با ما همراهی نمود . پاسی از شب که گذشت و چشم دشمن که بخواب رفت حرکت کردیم و قبل از رسیدن دم به « واشی » رسیدیم سپس از ورود به اینجا فرار نکردیم و دیدیم هنوز دزدان از آنجا عبور نکرده اند . سپس مراجعت نمودم و اسبان را با درختها بستیم و قریب نیم میل جاو رفتیم تا براد باریکی که دزدان می بایست از آنجا عبور نمایند رسیدیم . بعد از آنکه چندی منتظر نشستیم صدای یا و شبهه اسبان دزدان و بغما گران را شنیدیم . صدای پای اسبان که از روی برك های پرمردد و شاخه های شکسته درختان عبور می کردند آشکار بگوش ما می رسید رفته رفته همه کس از آن نسیان نگردید . قاضی فرمان داد که تفنگ ها را راست به طرف جمعیت بگیریم همه ما تفنگ ها را حاضر کردیم و به طرف جمعیت دزدان نشانه گرفتیم و تفنگ ها را تمام سرپایه کشیدیم .

سپس قاضی از جای خود اندکی جاو تر روت و با فریاد بلند گفت مردان تسلیم شوید ! هر يك از شما نشانه و هدف یکفر واقع شده اید من دستور دارم که فردا فرد شما را توقیف کنم دزدان ایستادند و باظهارات گوش فرا دادند قاضی دو باره بدانها گفت فوراً تسلیم شوید . اگر

چنانچه از جای خود حرکت کنید کشته خواهید شد . حالا یکایک در جای خود لباس از تن در آرید و جلو آمده پالهنک بر گردن نهید . چون دزدان را چاره ای جز تسلیم نبود در جای خود لباس و اسلحه از تن برون آورده و يك يك جلو رفته و خود را تسلیم دست بند و پالهنک نمودند .

دزدان هشت نفر بودند می ایست این هشت نفر برای محاکمه به (الیون) که بیست میل از آن نقطه دور بود باز گردند ولی وقتی در شرف حرکت بودیم قاضی یمن رو کرده گفت «من خیال میکنم عدد آنها بیش از آن است که ما بتوانیم آن ها را ضبط کنیم و بمقصد برسانیم در میان آنها دو نفر دیده میشود که با زند و اندرز ممکن است دست از این کار بردارند و خوب است شما آنها را نصیحت کنید و آزادشان گذارید . آن دو نفر به دستور قاضی آزاد شدند . دو نفر دیگر نیز که بظاهر یا کمتر از دیگران میبودند مثل آن دو نفر اول آزاد شدند و در مرفع عزیمت وعده دادند که دیگر این قبیل تشبیهات ننمایند . تعداد دزدان نصیف گردید یعنی از هشت نفر چهار نفر باقی ماندند . چهار نفری که باقی ماندند بود از جمله دزدانی بودند که اقدام بدزدی و دست گیری سیاهان و بسردهگان مثل غرایز و عادات طبیعی یا طبیعت ثانوی برای آن ها شده بود خلاصه آن چهار نفر را محاکمه نکرده و به دو سال حبس با اعمال شایسته در دارالمناذیب (وندلیا) محکوم نمودند .

این طراقری دزدی آدمی در سواحل رود اوهار موقوف گردید و در نتیجه مساعی مقتدرانه (مستر فلاور) رهیت کوچ نشینان انگلیسی (بلای نا) از لوث بردفروشی پاک شد و از ردیف ممالک برده خارج گردید .

دزدان بخون (مستر فلاور) تشنه بودند و از این رو عده در صدد قتل وی بر آمدند زیرا مستر فلاور در میان جمعیت کوچ نشینان انگلیسی از همه دعای تر و مقتدر تر بود و در حتم غنای دزدان آدمی و دفع شر آنها از همه بیشتر اعتماد مینمود . از این جهت او و بستگان و کسانی مورد سخط و هدف انتقام دزدان واقع شدند . از قضا (جاک الیز) که از جنگلی بان بود با طرز کار آنها آشنا شد .

(جاک) امام و مربی (فلاور) ادغر بود و بارها او در میان جنگل و بیته و مراتع و چمنزارها سر در عقب آهوان گذارده و راه و رسم شکار کردن را به (فلاور) آموخته بود بنا بر این نسبت به ارباب جوان خود تمایلی پیدا کرده بود و تا يك انداز با دزدان آشنا شد و در میان آنها گیر کرده و گرفتار شد بود .

بهمین مناسبت از مقاصد و خیالاتشان آگاهی یافت و از ترمک قتل (ادوارد) خبر دار شد سابقا او در موقعی که نزدیک آتش نشسته بود هدف گزله ساغنه و تیری بر او انداخته بودند يك شب گزله پنجره را درهم شکست و آرنه را که در عقب او بود خورد کرد هنگامی سر آسیمه از جا برخاسته و بخلاف در حله کردند ولی دزدان فرار کرده بودند . يك شب (جاک الیز) نزد خواهر از وارد آمده و مجرمانه بدو خبر داد که دزدان تصمیم کرده اند

بهر نحو باشد برادرش را بکشند

و در پایان صحبت‌های خود گفت « من صلاح برادرت را در این می بینم که فوراً از این مملکت خارج شود یعنی اگر میخواهد جان سلامت دربرد باید فوراً رخت بديار دیگر کشند» نصیحت جاك مورد قبول یافت. روز دیگر (مستر فلاور) ادوارد را از خواب بیدار کرد و موقع سپیده دم انگلستان حرکت کردند

مصیبت و بد بختی از اینجا شروع شد دو شب بعد در صورتی که کسی از حرکت آنها آگاه نبود شش نفر از دزدان به منزل مستر فلاور آمده و پرسش‌هایی کردند آن شب فوق العاده تاریک بود و صورتشان شناخته نمی شد. (ریچارد) پسر عموی (ادوارد) فلاور که جوانی شبیه بخود (ادوارد) بود بسوی در روان شد. دزدان فوراً او را گرفته و با چند ضربت تیر او را از پای بدر آورده در همان نقطه جسدش را انداخته و خود فرار کردند.

مرك (ریچارد) بیچاره مایه تأسف گردید ولی قاتلین او شناخته نشدند. وقتی ادوارد از آن سرزمین فرار کرد دست از خانمان برداشت دستور داد که سك محبوبش را به بندند تا وقتی او از آن سرزمین بیرون رود. (لیتل بن) یعنی همان سك محبوب و وفادار همیشه با ارباب خود همراه بود با او میخواست و با او بشکار میرفت و آنی از وی جدا نمیشد. بعد از عزیمت اربابش گاه از خانه بیرون میآمد و اثری از اربابش را گرفته تا نزدیک قایق میرفت بگردد و وقتی در میان ساحل دریغل برادر (فلاور) نشسته و اندکی از ساحل دور شده بود بکمترتبه در رود او هائو جستن نموده و شناکنان بجانب ساحل دیگر روان شد البته برادر ادوارد انتظار مراجعت سك را دیگر نداشت قایق در آب جاو میرفت و مراقب حرکت سك بود تا آنجا که مثل لکه کوچکی در میان آب دیده شد که بر سطح امواج رو بساحل میرود. خلاصه سك از نظر ناپدید گردید. ادوارد و پدرش در يك کشتی دودکلی که صدو پنجاه تن ظرفیت داشت سوار شده و با انگلستان عزیمت نمودند. جز آنها مسافر دیگری در آن کشتی نبود. در سال ۱۸۲۴ در لیورپول فرود آمدند هفت سال از موقع حرکت آنها از همین بندر گذشته بود و تغییرات عظیمی در کلیه امور بندر پدید آمده بود. (ادوارد) هم تغییر کرده بود زیرا آنوقت سیزده ساله بود ولی حالا بیست ساله یعنی هفت مرحله از عمر را پیموده و تجارب بسیار دیده و ناخی و خوشی روزگار را چشیده بود هنوز هم لباس جنکلی بانی در بر داشت یعنی کلاهی از خز که دم آن از پشت سرش آویزان بود و يك پیراهن شکاری سبک دار و شلواری از مخمل راه راه و زنکال سیاه و کفشی از پوست مار (موکازین) و يك کتوی مشکی بر روی همه چندی بعد ادوارد و پدرش بطرف (بارفرد) در (وارویک شایر) عزیمت نمودند بعد از چندی توقف در آنجا ملاقات (بنجامین فلاور) مدیر روزنامه کاپریج رفتند. دختران (بنجامین فلاور) (الیز) و (سارا فلاور) بودند

(سارا فلاور) مصنف سرود دلنوازی بود که کلیه کلیساهای انگلستان برنام آن مشغول بودند. مطلع سرود این بود « خدای من بتو نزدیکتر میایم » چند ساله بعد ادوارد به (نارک) در اسکاتلند رفت تا (رابرت اون) را که از نوع خواهان بزرگ و معروف بوده ملاقات

نماید . وقتی بلندن مراجعت نمود پیدایش تمایل خود را نسبت به تحصیل اظهار نمود . پدرش از اظهارات (ادوارد) منعجب بود زیرا ادوارد پیوسته از تحصیل گریزان بود . معذالك ادوارد در تصمیم خود راسخ بود و علت این تصمیم را پدرش بیان ننمود و سر آن را از همه کس پنهان نمود . ولی چیزی که او را باقامت در انگلستان علاقه مند نموده بود محبت بود .

پدرش فرار گذارد که بمیزان دو هزار لیره از احوالی که در امریکا دارد بدو دهد و او از عایدات آن اعاشه نماید . و اگر بدین ترتیب راضی نشود با امریکا مراجعت کند .

ادوارد وقتی پدرش را از لیورپول دور دید با (رابرت دیل اون) به نیولانارك مراجعت نمود در آنجا علوم ادبیه را فرا گرفت اگرچه تربیت عملی که در پیشه ها و جنگل ها اخذ کرده بود بمراتب مفید تر از تربیت ادبی او در دوران زندگی اش واقع شد ، دوهفته در خانه (رابرت اون) بسربرد ولی بعد در اطافهای کرایه ای زندگی مینمود . یکروز که از خانه بیرون آمده بود به شخصی برخورد و از او راه (نیولانارك) را استعلام نمود .

او جواب داد « من شخصا شما را بدانجا رهبری میکنم زیرا من خودم از اهل نیولانارك هستم و در آنجا زندگی میکنم »

ادوارد با آن شخص شروع بصحبت کردند و با یکدیگر دو ست شدند معلوم شد آن شخص (دکتر اندرو کومب) از اهل ادنیورک میباشد که برای سرکشی به اوضاع یران و دختران کار خانجات نیولانارك مسافرت نموده و قصد دارد که مطالعاتی در قسمت تربیت و نتایجی که از تربیت دختران و یران کارخانه بدست آمده بعمل آورد .

دکتر کومب با آن جوان نهار خورد و بعد از صرف غذا آنجوان در کمال صراحت و آزادگی تاریخچه زندگی خود را برای وی حکایت کرد و مقاصد و نیات خود را برای اخذ «تعلیم و تربیت» بیان نمود .

دکتر بدو گفت « بسیار خوب صرف و نحو موری را بدست آور و بخوان سپس بهترین کتاب ها را جستجو کن و در خصوص آنها تفکر نما . باشکال برنخواهی خورد »

(فلاور) مدت ششماه در نیولانارك توقف نمود و در آن مدت هم خودرا صرف تحصیل نمود و بطوری غرق خواندن و مطالعه گردید که بعد از اندکی مزاج و بنیه اش از قوت و نیروی اولیه افتاد و ضعف بر ارکان وجودش مسترلی شد . البته نشستن در روی صندلی در کنج يك اطاق كوچك و انباشتن مغز از دانش و یاد گرفتن لغات و نوشتن کلمات باگردش در چین زار های افاسی غرب و نوشیدن آب از چشمه سار ها در هوای لطیف و نسیم جان بخش و مشاهده آسمان های صاف و نیلکه تماوت فاحش و عظیمی داشت .

عاقبت (فلاور) از (نیولانارك) بیرون آمد و پیاده از ادنیورک به لندن سفر کرد و از وسط شهر ها و قصباتی که در نظر او از عجایب مینمود عبور نمود .

و ششماه در خدمت دکتر (کلی) تامل نمود و حساب و جبر و مقابله و سایر شعب علوم و دروس عالییه را در نزد دکتر (کلی) تکمیل نمود .

(ادوارد) حالا بسن لیست ویک سالگی رسیده و برای کار حاضر بود در اینموقع به برمینگام عزیمت نمود و بسمت منشی گری در نزد بکنفر تاجر ذرت فروش باحقوق سالی صد لیره استخدام شد . وجود او در پیشرفت امور تاجر مزبور بقدری مفید و مؤثر واقع شد که در ظرف دو سال حقوقش بیچهار صد لیره ترقی نمود .

سیس (ادوارد) یک زن نجیب و بامحبت و مهربانی را ترویج نمود . از آن تاریخ درچاره زندگانی افتاد و روزگار در کام او شیرین و گوارا شد . سیس در (استراتفوردیان اون) اقامت دائم اختیار کرد و در آنجا یکی از بزرگترین آبنجو سازان مملکت گردید . و چهار سال هم سمت باوری شهر و رئیس عدلیه بلوک (وارویک) را حائز بود . مراسم احترام و ادب را در حق وی نگاه میداشتند و همهجا او را شریف و محترم می شمردند . خاله اش محل پذیرائی واردین بود .

(ادوارد فلاور) دوستان امریکائی خود را فوق العاده دوست میداشت و تابستانها خانه اش سرمنزل و اقامتگاه آنها بود . (ادوارد) جشن سیصد ساله شکسپیر (در سال ۱۸۶۴) را بطرز باشکوه و عالی که مخصوص بخورد از بود برپا نمود .

در آنسال دچار فاجع گردید و از کار کناره نمود معذک قوت و نشاط از او زایل نگردید تا آنکه در سال ۱۸۶۵ حمله دیگری بر او عارض شد و یکسمت بد نشی یکی عاقل گردید و از کار افتاد باوجود این در سال ۱۸۶۸ خود را کاندید نمایندگی مجلس مبعوثان نمود . با آنکه شکست خورد ولی از صحنه سیاست کناره ننمود و در سال ۱۸۷۲ برای نمایندگی (کلوثری) که یکی از شهرهای انگلستان میباشد اقدام نمود ولی در آنجا ۵-م شکست خورد . در سال ۱۸۶۹ حمله ای عارض او گشت و در نتیجه زبان انگلیسی را فراموش نمود . مجبور بود از رنو شروع به آموختن اسم و صفت و قیود و غیره نماید .

از آن پس (ادوارد) بشهر روم عزیمت نمود و در آنجا بهبودی حاصل نمود . سیس به شهر (باو) در جنوب فرانسه رفت . هر جا میرفت ستمگری آدمیان را نسبت باسب و الاغ و قاطر میدید و از مشاهده آنحال بستوه میامد و ستمگران را ملامت و توبیخ مینمود

در سال ۱۸۷۳ که بانندن مراجعت نمود باخود تصمیم نمود که اقدام مؤثری برای جلوگیری از ظلم و ستم آدمیان نسبت باسبها بعمل آورد و خصوصاً در رفع و دفع ضرر و صدمه که از استعمال دهانه و آبخوری بر اسب وارد می شود کوشش نماید . برای اجرای این منظور اسب سیاهی خرید سابقاً این حیوان مورد ستم و آزار آدمیان واقع شده بود .

(ادوارد) آلات شکنجه یعنی دهانه و آبخوری را از دهان آن بیرون آورد و مراسله ای به روزنامه « تایمز » نوشت و بوسیله (سر آرتور هاپس) متوفی بدرج مراسله در روزنامه مرفق گردید . باشاره او بود که (سر آرتور) کتابی تحت عنوان « حیوانات و اربابان آنها » نوشت (ادوارد) روزی بمجمع حمایت حیوانات رفت و در جاو درب عمارت دوازده کالسمکه دید که دهانه و آب خوری آنها را تنک بر دهانشان بسته اند بطوریکه نمیتوانستند سر خود را بالا یا پائین حرکت دهند ادوارد داخل مجمع گردید ولی کسی گوش بحرفش نمیداد بالاخره رئیس مجمع امر داد که او را از اطاق

بیرون کنند معذک از تصمیم خود منصرف نگردید و او آدمی نبود که کسی بتواند از عقیده و فکرش جلوگیری کند. مقالات چنانی بجزراند بومیه فرستاد و در همه جا چاپ شد. رفته رفته افکار عمومی را نسبت باین قضیه جاب نمود. سپس رساله ای در تحت عنوان «آبخوری و دهانه» بطبع رساند و در تمام ممالک منتشر نمود. در دنبال آن رساله کتابی بعنوان «اسب و یراق اسب» نگاشت و این رساله را یشتیبان رساله اولی قرار داد این رساله نیز از حیث کثرت انتشار پای کمی از اولی نداشت.

مستر فلاور شرح ذیل را راجع به یراق کردن اسبان می نویسد.

« یک دهانه محکم که سر اسب را بالا نگاه می دارد استعمال می کنند و یک کنه گی یا رشمه محکم که اسب را پائین میکشاند و یک چشم بند در اطراف سد غبن اسب می بندند که نمی گذارد لاقل بیش پای خود را به بیند و اسبابی که یاردم یا قشوقون می خوانند با اسب میبندند که دهانه را در جای خود نگاهدارد.

اسب در این حالت فوق العاده متالم و نا راحت می باشد و برای آنکه اندکسی راحت شود و از درد و رنج بیاساید دست های خود را از میزان طبیعی قدری بیشتر دراز میکند. و در این حالت پاهای اسب از میزان طبیعی عقب تر میرود و این خود باعث تورم و عاقبت چسلاقی شدن اسب میگردد. لجام ها و دهانه ها نیکه سر اسب را بالا نگاه میدارد و از حالت طبیعی خارج میکند قصب الریه و حنجره و جهاز تنفس اسب را مجروح و متالم میگرداند و باعث خراش و تنگی سینه و سایر اوجاع و امراض میگردد.

قسمت جلو دهانه غالباً خیلی کرناه است و به آن واسطه قسمت سفلی گوش را همیشه مجروح و متالم میگرداند. وقتی اسب از اثر درد سر خود را بی دری در بالا بیاندازد کالسکه چی برحم بجای آنکه از جای خود پائین آید و علاج درد آنرا بکند مهار را تندتر میکشد. مد قوی و مقتدر است و من میترسم قویتر از بشریت باشد ولی با وجود این من ناامید نیستم. مد از این بیش اسباب آزار و زیان اسبان نمیگردد دیگر بفرمان مد اسبان شلاق نمی خورند و دم بریده و مرخم نمیشوند بنا بر این فرمها و اشکال نو که باعث بیچیدگی و رک رک شدن اسبان میگردد از بین میروند. اگر معدودی از پیشوایان مد با مردان و زنان سلیم العقل و عاشقان بشریت همدست شوند، مایسهولت موفق خواهیم شد که این لکه را از صفحه تمدن بزدایم من خوشحالم از اینکه مرا اجازه داده اند که صدای ضعیف و نارسای خودم را بهوا داری این حیوان زیون و ضعیف باند کنم.

و من قلباً از کسانی که در این راه قدم برداشته و مرا یاری نموده و تشویق کرده اند امتنان دارم. من استقامت بخرج خواهم داد و اگرچه آفتاب عمرم بر لب بام رسیده و خیل پیری و ضعف بر عرصه وجودم ناخنه اند ولی امیدوار هستم که آنقدر زندگی کنم که بر سنک قبرم بنویسند « این که در زیر این سنک آرامیده است شخصی بود که از استعمال دهانه جلوگیری کرد »

مستر فلاور در این قسمت اشاره بزنان مینماید چنانکه گویی زنان از همه کس بیشتر بحیوانات بی زبان ستم روا میدارند چنانکه گوید « خانها میل دارند اسبان سر خود را بالاتراز آنچه میتوانند

نگاهدارند و رقص کنان یابردارند . این از آن جهت است که آنها نمیدانند تسایحه اندازه مشاهده يك اسب زیبا و رعنا و خورده و خوابیده در آزادی و حالت طبیعی مسرت بخش میباشد . يك چنین اسب هم خوش بیکر و متین و متناسب و باوقار شکیلتر از اسب پزان در هوا و معذب جلوه میکند . خانم ها و بانوان گرام ! بدان اسب های خود بنگرید . اعتنائی بگفته های درشکچی خود راجع بلزوم استعمال دهانه و مهارى محکم و شلاق ننمائید ؟ اعضاء و جوارح ظریف و نازك حیواناتی را تحت نظر دقت قرار دهید اگر بدیده انصاف و دقت بان قسمت از اعضا و قسمت های بدن اسب بنگرید که آسایش و راحتی و طرب و تفریح شما متوقف بر آنها میباشد قطعا غریزه عطوفت و ترحم در شما بیدار خواهد شد و هرگونه تفقد و ترحمی در حق آنها کنید اجر خواهید یافت »

(مستر فلاور) باستخلاص اسبان درشکه اکتفا ننمود . پس از این همه اقدامات بمساعدت اسبان عرابه کمر بمیان بست . در سنین هفتاد و پنج بمساعدت زوجه خود کتاب « احجار لندن » را نوشت این کتاب با کتاب روسکین که در تحت عنوان « احجار ونیس » نوشته تفاوت کلی دارد .

(فلاور) در دیباچه کتاب عکس (مکادام) اصلاح کننده طرق و شوارع را چاپ کرد ولی اصول (مکادام) در طرز آرمیم و اصلاح طرق و شوسه نمودن راهها از دیر زمانی فراموش شده و از نظر مردم رفته بود . معابر و طرق لندن را با سنگ های بزرگ فرش کرده بودند اگر (مکادام) زنده بود از مشاهده تاثیر سیستم و طریقه خود که بواسطه طمع و تغلب مقاطعه کاران ناشی و نادرست نتیجه معکوسی بخشیده اشک اخون از دیده اش میبارید و قابض از غصه می ترکید .

در ایام (مکادام) سنگها را طوری میساختند که میبایستی از میان يك حلقه دو اینچی رد شود و وزنا از شش آونس تجاوز نکند . میبایستی طوری سنگها را بتراشند و بشکنند که زوایای آنها یکدیگر به چسبند و يك شکل محکم و مصلب و خال ناپذیری پیدا کنند ولی بسیاری سنگها که اکنون برای تسطیح طرق بکار میبرند بقدر مشت انسانی بزرگ اند .

چگونه اسبهای عرابه میتوانند بار های سنگین را بر روی اینگونه سنگهای صعب العبور بکشند؟ این مسئله موجب اندیشه و تفکر (مستر فلاور) گردید و بالنتیجه رساله ای در آن موضوع منتشر نمود . (فلاور) در رساله خود زبان بشکوه گشود و هر چه میخواست گفت . . آنروز فریاد او بجائی نرسید ولی امید است که امروز صدای (فلاور) بی اثر نباشد !

فصل پانزدهم

مسئولیت

وقتی یکی از اخیار رخت بسرای جاویدان می کشد سال ها بعد از خاموش شدن چراغ عقل و بصیرت او نور معرفتش راه بازماندگان را روشن می سازد .

در کسب علم چنان بکوش که گوئی تا ابد زنده ای و در زندگی چنان باش که گوئی فردا خواهی مرد .

وظیفه با حیات شروع می شود و با مرگ خاتمه پیدا می کند . وظیفه در اطراف موجودیت ، از هر طرف حصار کشیده و خطی بدور ما ترسیم نموده است و وظیفه ما را بانجام امور و اعمال نیک و ادارمی کند و از کارهای بد و منهیات منع می کند . وظیفه بسا تربیت اطفال شروع می شود و ما را امر می کند که آنها را تغذیه نمائیم ، تعلیم دهیم ، تربیت کنیم و خود را سرمشق آنها ساخته در طریق سعادت و نیکبختی رهبر و راهنمای آنها شویم .

وظیفه در طول حیات و در تمام مدت زندگی با ما همراه و همعنان می باشد . آقا نسبت بنوکر خود وظیفه ای دارد و نوکر هم به آقا و ارباب خود ذمه دار اجرای وظایفی می باشد .

ما نسبت بهمسایه به مملکت و بدولت خود وظایفی داریم که انجام آنها از فرایض زندگانی ما است . انجام وظایف و تکالیف مزبور مسئولیت عظیمی بر گردن ما وارد می کند تا کسی دارای این حس نباشد و از این حس متحسس نگردد و از روی قوت و انرژی بر طبق آن عمل ننماید هرگز روی یک زندگانی صحیح و پسندیده ای نخواهد دید . جمعیت بشری که زاینده و بوجود آورنده انس و الفت است یک سلسله حقوق اجتماعی باید می آورد که رعایت آنها برافسردی که جمعیت را تشکیل می دهند لازم و ضروری می باشد حتی مسئولیت همیشه باید تیز و حساس باشد زیرا وقتی کند شد جمعیت دستخوش فنا و نیستی می گردد و شیرازه اجتماعات از هم گسیخته میگردد . (سروالتراسکات) میگوید « اگر چنانچه نژاد بشر از مساعدت و اعداد یکدیگر خود داری کنند نابود خواهند گردید از موقعی که مادر سر طفل خود را می بندد تا زمانی که یک نفر دیگر بعنوان معاون عرق سرد را از پیشانی شخص محتضر پاک می کند ما محتاج مساعدت متقابل و مشترک می باشیم . بنابراین عموم اشخاصی که احتیاج بکمک دارند بر طبق نوامیس اجتماع حق استمداد از هموعان خود دارند . و کسانی که واجد قدرت و توانائی هستند اگر از اجابت تقاضای هموعان خود دریغ کنند او را

در اعراف حاجتش مساعدت نمایند مقصر و خاطی شمرده می شوند»
در تالیفات سابق ما سعی کرده ایم که محسنات و مزایای عالیّه يك سرمشق خوب را روشن
و آشکار نماییم .

سرمشق خوب از جمله چیزهای بی قیمت عالم است . یکی از مسئولیت های بزرگ ما این
است که خود را بهترین سرمشق دیگران گردانیم زیرا سرمشق بهتر از دستورهای اخلاقی تعالیم
لازمه را بما می دهد . سرمشق خوب در قالب فکر مردان و زنان بهترین و عالیترین اخلاق و سجایای
بشری را میریزد . بهترین و افضل و مبالغه خوب زیستن و شرافتمندانه زندگی کردن
است . نفیس ترین هبرائی که شخصی میتواند از خود بیان کند بگذارد آن است
که خود را پادشاه سرمشقی عالی و برجسته ای کند . و ذریقه قیمت ترین مساعدتی که
هر شخص میتواند در حق اخلاق بعمل آورد این است که اخلاق خوب و ارجمند
را بوسیله سرمشق و مثال نمایاند .

این کار مستلزم ایمان و جرات و حجب و تواضع و سادگی و عدم تظاهر و خود بینی است
البته همه کس در معرض وسوسه شیطانی واقع می شود ولی در یرتو ایمان و عقیده و جرات ما می توانیم
بر آنها دست یافته و خیالات انسانی و هرگز وسوسه را مغلوب و مقهور خریش گردانیم .

یکی از وظایف ما پاکدامنی و محبت است . وظیفه باعنائ و صمیمی باطن و رافت
تکمیل میشود . عدالت و انصاف کلیه اشکال خود پسندی و ظلم و ستم و
فشار و تعامی را از انسان دور میکنند . ایمان بخدا بخودی خود مورث
احتمینان و ایتقان باطن فکته است که در محیط بشری خوبی بر بدی غلبه میکند
در عمر بهترین و عجاج ترین اشخاص موافقی هست که در آن لحظه لغزیده و دچار تردید و شك و
ضعف میگردند و شاید احساس کند که ستون ها وارکان و قوئم ایمان و عقیدتشان در زیر یایشان
میآرزد ولی اگر این اشخاص از بهترین و عالیترین مردمان باشند دوباره از زمین برخاسته و در یرتو
بر نیاید و قوائین اولیه از ضعف و افتادگی و انحطاط خود مایوس نمی شوند بلکه دو باره قد مردی
علم کرده و در جاده زندگی قدم می گذارند ما باید اعتقاد داشته باشیم که نظام عالم از روی قاعده
صحیحی است و هر شخصی باید با نظام و ترتیباتی که در عالم جاری و جاری و لاینفیر می باشد خود را
منطبق گرداند و نیز باید فائل شویم که هر چه خدا کرده و از اراده بفعل آورده خوب و پسندیده است
و اینکه عموم بشر برادر و اعضای یکدیگر اند و از این جهت بر ما فرض و واجب است که یکدیگر را
دوست بداریم و نوازش نماییم و در اصلاح یکدیگر و حتی اشخاصی که بما اذیت می رسانند و خاطر ما
را از خود راجسه می سازند بکوشیم .

علوم و معارف هم در یرتو ایمان و عقیده پیشرفت نموده انکار کردن و تکذیب نمودن که
به (نیون) نمود که از کمون طبیعت اسرار و رموز حرکت را کشف کند و پسی به قانون و
نظام گردش و حرکت زمین آبرد . کوشش و مجاهده (کیار) منجم مشهور آلمانی و زحمت ورنج

(فرهادی) و (دالتسن) مبتنی بر ایمان بود . پرفسور (پریچارد) میگوید «هرشل (۱) که عزم و همت و انرژی خود را کاملاً صرف کشف صور فلکی کرده و ساعت بساعت گردش کرده و بوسیله مراصد فلکی آسمان هارا جستجو مینمود و خواهرش بدست خود غذا در دهان او می گذارد و از کار کردن دست نمی کشید تا وقتی آئینه های مخصوص را کار گذارد . روی عقیده و ایمان خود را تا این درجه رنجه میساخت نه روی تردید و شبهه . یعنی هرشل در ایمان و عقیده خود راسخ بود که راجع و محنت بی هدر نخواهد رفت بلکه در نتیجه زحمت ساختمان و کیفیت آسمانها و اوضاع کواکب بروی مکشوف خواهد گردید .

پسر هرشل نیز که از نعمت استعداد ذاتی و قریحه عالی و فکر روشن بهره مند بود مانند پدر خود باستظهار ایمان و عقیدت باقی نقاط جنوب سفر کرد تا آن که کاری که پدرش شروع کرده بود به آخر رساند و کتاب جاوداتی و ابدی هرشل بنام « سیاحت افلاک » بدست وی اتمام پذیرفت .

یکزمان شخصی که در بستر ناخوشی خفته بود از خود سؤال کرد « آیا وجود من هیچ منشاء اثر نیکی واقع شده و از حیات من آثار نیکی بوجود آمده است ؟ من تا کنون دل درد مند چه کسی را از غم خلاص کرده و مرهم بر قلب ریش چه شخصی گذارده ام ؟ آیا بسا رنج و محنت کسی را تخفیف داده ام ؟ و باعث برکات خانه کسی شده ام ؟ چه خوبی از من سرزده و کدام نیکی در حق کسی کرده ام ؟ آیا این دنیا بدرد زندگانی من میخورد و آیا من شایستگی و صلاحیت زندگی در این جهان دارم ؟ »

جواب هائی که آن شخص باین - سؤالات میتواند بدهد همه منفی بود پس آن مرد از بستر خود برخاست و تصمیم نمود که بقیه عمر را طوری بسربرد که هر وقت بخواهد بتواند جواب سؤالات فوق را بطور مثبت بدهد و وجود خود را منشاء آثار نیکی گرداند . از آن موقع با تمام وسایل ممکنه باحسان و نیکوکاری پرداخت وقتی داخل آن سنخ زندگانی شد فرصت فراوانی برای احسان و نیکوکاری در دسترس خود یافت تنها بچیزیکه احتیاج داشت اراده و تصمیم بود . احتیاجات خود را در قوانین الهی پیدا کرد مذهب چیزی نیست مگر زنجیر محبت جاودانی . محبت که بزرگتر از امید و بزرگتر از ایمان است یگانه چیزی است که خدا از ما میخواهد و کسی که دارای محبت باشد گایه وظایف و تکالیف خود را ادا مینماید بعبارة اخری انجام و ایفای وظایف بشری متوقف و منوط بر محبت است .

حس ادای وظیفه راه ما را در خط زندگانی صاف و گیتی را برای ما هموار می نماید . حس ادای وظیفه موجب مزید معرفت و دانش ما میگردد و ما را با طاعت و ادب مینماید و قوه غلبه بر مشکلات و مقاومت در مقابل وسوسه و تحریکات نفس و قوه انجام مقاصد را بما می بخشاید و ما را بالاخره امین و درستکار و مهربان و راستگو میسازد . تجارب زندگانی همه موید این حقیقت است که ما همان می شویم که خود را میسازیم .

ما بر ضد تمایلات و تحریکات غلط مقاومت میکنیم و برای تمایلات و رغبت‌هایی که به لیکوکاری مارتاسوق میدهند مجاهده و کوشش می‌کنیم و رفته رفته همان میسریم که برای آن کوشش و مجاهده کرده و زحمت کشیده ایم . کوشش‌ها و مجاهداتی که ما هر روز از خود بروز میدهیم تنازع و مبارزه را سهلتر مینماید . ما همانرا میدرویم که خود کاشته ایم .

بهترین طریق غلبه و تفوق بر هر چیز و در هر کاری آن است که تا بنا کترین و کاملترین سرمشق را در مدنظر قرار دهیم . با اجتهاد و سعی که در این راه مینمائیم ترقی میکنیم و پیش می‌رویم و لو آنکه بدرجه کمال نسیم و بغایت آمال و مقاصد خود نائل نگردیم . اخلاق و سجایای انسانی در همه جا کار میکند . شخص ممکن است از نعمت تربیت و فضایل و علم بهره چندانی نداشته باشد و استعدادش ضعیف باشد و از مال و منال و ضیاع و عقار تهیدست و در جامعه مقامی نداشته باشد ولی اگر همین شخص با تمام این نقایص دارای اخلاق عالی و درخشندگی باشد تسلط و نفوذ خود را آشکار خواهد ساخت و تعظیم و تکریم دیگران را بخود جلب خواهد نمود .

استعداد و قوای ذهنی و عقلانی ما در اثر استعمال و بکار افتادن نمی‌پوسند و از بین نمی‌روند ولی بواسطه تنبلی و تکاسل زنگ میگیرند . درخشندگی و تابش و زیبایی و حسن منظر و جلای حیات بشری تنها متوقف بر حرارت و شوق و سعی و عمل میباشد .

(یرنس) گفته است « من میدانم که سرعت انتقال و تخیل بمنابه نمک زندگانی است و بدون آن طبیعت جز اسکات و قلبی بیش نیست ولی هرچه استعداد انسان عالی تر و بهتر باشد دایره مسئولیتش هم وسیع تر میشود » (یرنس) بجوانی گفته بود :

« با امید و اطمینان قدم بردار و جاو برو . این است نصیحت و اندرز پیر مردی که مقدار زیادی از بار زندگانی را بردوش کشیده و گرم و سرد روزگار را چشیده است . باید در مقابل حوادث ایستادگی و مقاومت بخرج دهیم و در زیر بار زحمت تا نشویم و در حین مواجهه با شداید و اتفاقات روبروش نکنیم و از اقدام و اهتمام در عمل باز نمانیم و هر چه با دایاد جاو برویم . ولی برای حصول این مقصود باید در کمال بشاشت و خوشروئی خود را تسلیم نفوذ و تأثیرات مختلف این زندگانی متاون و رنگارنگ نمائیم . اطلاع و وقوف ذاتی ما از این زندگانی فانی که فقط بمنزله نزدبانی است برای وصول به هدف و مقصد عالیتر بهیچوجه مانع نمیشود از اینکه ما زندگانی خود را با مسرت و بشاشت همنان و قرین گردانیم . فی الحقیقه باید چنین کنیم والا انرژی و قدرت در عمل از ما سلب میگردد و در انجام هر کاری ناتوان میشویم »

جوانی موقع نمو و رشد و حرکت است ، جوانی بهار زندگانی است مرد جوان در صحنه زندگانی قدم میگذارد و باشکال مختلف از زندگانی خود تمتع حاصل میکند . در جائیکه جوان کمابیشی مورد توجه و پرستاری والدین واقع شده و در تحت توجهات پدر و مادر دارای عزت نفس گردیده و بی بقیمت و ارزش بشریت برده است بایستی عزت خود را در جای خود نگاهدارد و کاری نکند که بمقام شامخ آن تزلزلی وارد آید با آنکه والدینش از افعال زشت او شرمزده و منفعل

کردند. جوان خوش اخلاق و صحیح العمل که واقف باین نکات و ملاحظات باشد باید قلباً سپاسگذار مردمان باسرف و محترمی باشد که اخلاق صحیح و بی آلابش و پاکیزه‌ای را که در نهاد او متمکن ساخته‌اند و در نتیجه حسن سلوک و رفتار و سعی و عمل او را جاویدان و ابدی ساخته‌اند.

(یری آندر) که یکی از هفت نفر عقلا و حکمای یونان قدیم بود میگفت: « خود را شایسته والدین خود گردانید »

حاصل اعمال خوب و نمره عالیة افعال جوانان تصویری است از مردگسان - ثبات قدم و استقامت است که میتواند افتخار خانواده‌ها و مردها را تابناک و روشن نگاهدارد ولی اگر عقل و دل جوانان تربیت نشود و غنچه امیدشان نشکند و نهال آرزوی آنها شکوفه ننماید دورنمای زندگانی این قبیل جوانان تیره و تاریک بنظر می‌آید و اگر آینده با عالم مردی آنها را با نظر یاس ینگریم لااقل از آن بیمناک میشویم.

افعال و اعمال مفسدت انگیز و سرمشق‌های بد نیز بعث و نشووری دارند و بتوالسی ایام تاثیر سوء خود را می‌بخشند - اعمال و سرمشق‌های بد هرگز نمی‌میرد و از صفحه زمین ناپود نمیکرد بلکه همیشه اوقات تاثیر خود را پدیدار و آشکار می‌سازد و مثل اربت نسل به نسل می‌گردد زیرا آثار و خاطرات زندگی باخود زندگی از میان نمیرود - کاری که شد باقی می‌ماند و آنرا نمیتوان ناکرده دانست. (توماس المزبوری) گفته است

« در این عالم عملی از کسی سر نمی‌زند که منشاء و مبدأ يك سلسله حوادث و اتفاقات نباشد » (باباز) میگوید « هر آنومی که از خوبی یا بدی متاثر گردد حرکاتی را که فلاسفه و عقلا بدان میدهند به هزار شکل با چیزهای بیهوده و بیست مخلوط و مرکب می‌گردد انوماها عیناً آن حرکات را نگه میدارند - هوای محیط ما خود بمنزله يك کتابخانه وسیع و عریضی است که در صفحات آن اعمال و افعال و اظهارات و نجواها و زمزمه‌های بشری را ثبت جاویدان گردیده است »

بنابراین هر کلمه و فکر و عملی در مقدرات انسان تأثیری عظیم دارد - زندگانی هر شخصی چه خوب بسر آید یا چه بیهوده و بد يك سلسله وقایع و حوادث دربر دارد که دامنه آن حوادث و اتفاقات به ادواری که هنوز از کتم عدم برصه ظهور نیامده میرسد - تمام اینها در نهاد انسان يك حس مسئولیت عظیمی که در کمون فکر و الفاظ و اعمال مستتر می‌باشد بوجود می‌آورد.

(دکتر چالمرز) میگوید - « من رساله ای دیده‌ام موسوم باخرین دقائق عمر لردار و جستر وقتی آن رساله را خواندم يکه سختی خوردم و معتقد شدم که يك کتابچه یا رساله مضر و زیانکار ممکن است علت انتشار و اشاعه فساد و زیانکاری و خبث و شرارت گردد و مبدأ ضررهای بزرگ اخلاقی در عالم گردد »

کتاب‌های بد از الفاظ و کلمات بد بدتر است - کتاب بد مثل افعال و اعمال بد فکر و خیال و اراده نسل‌های آینده را قالب‌گیری و ترکیب میکنند - کتابی که طبع شود زنده میماند ولی مؤلف و نویسنده اش جزو خاک و خاکستر میشود - نویسنده بد همیشه در میان قوم خود زندگی میکند زیرا آثارش گواه احوال و نشانه اوست کتاب اودام شرارت و زیانکاری و بد اخلاقی و الحاد و کفر

را انتشار میدهد

(فردريك شكلي) ميگويد « فن چاپ كه بخودي خود يكي از عالي ترين و مفيد ترين فنون است بواسطه انتشار رساله ها و كتب مسموم و خطرناك در تمام دنيا مبتذل و پست گردیده است فن چاپ سبب كثرت و وفور مدهش و خطرناك تصانيف سطحی و بی مفسر و كم مایه كه مخالف ذوق سليم و سادگی و صفوت ذوق و سلیقه می باشند شده است یعنی انتشارات مزبور يك دريا عجب و نخوت كف آلود و بی مفرز و همه نوخالی راماند كه روح زمانه و عصر در روی آن دستخوش امواج میشود و در این صورت همیشه بیم آن میرود كه نظر آدمی از قطب نماي عقل و فكر و ستاره قطبی حقیقت منحرف شود »

و باز در جای دیگر ميگويد « این قبیل اشخاص كه در افكار و آراء از يكديگر دور جدا هستند از لحاظ منافع هم فاصله و دوری شان بیشتر میشود . طمع كاری در روح آنها ریشه دوانده . در میان این گونه مردم كجا خانواده پیدا می شود و از كجا مملكت بدست این اشخاص تشكيل میگردد ؟ هر فردی از افراد این مردم جز خود کسی را ندارد و جز خود کسی را نمی بیند . حسیات فتوئندانه و عزت نفس و امالت و ایشار نفس و کلیه صفات و خصالی كه نیاكان واجداد ما را بمراتب عالیتری نگران و متوجه میساخت در نظر این اشخاص مثل صدای طبل می آید . یگانه مشغله این اشخاص حساب كردن و شمارش میباشد . وجدان در نظر آنها معمای بهت آور و مایه رذالت و رسوائی است »

این است عقیده (شكلي) در باب مسئولیت مؤلفین و اویسندگان . مؤلفین كتب مسؤل خوبی و بدی و مفاسد و زیانکاری خود میباشند . كتب باید و كتیف كاه داخل كتابخانه ما میشوند و از آنرو وارد منزل ما میگردند . اینگونه كتب ممكن است طوری زیر كانه و هوشیارانه نوشته شده و در طرز نگارش و تالیق و انسجام عبارات آن بدرجه ای مهارت و استادی بكار رفته باشد كه هوش و حواس خواننده را سخت بخود جلب نماید ولی باوجود سلاست و روانی عبارات و متانت اسلوب نگارش از افكار مفسدت آمیز و خیالات زیان آور مشحون باشد .

(بورك) گفته است « اگر درشتی و زبری و برجستگی فساد و شرارت از بین برود نصف زیانکاری و سوء تاثیرات آن كم می شود » ولی این يك عقیده غلط و زیان آور است درشتی و برجستگی و آشكار بودن خطیئات و مفاسد ممكن است هیچانی در درون ما ایجاد كنند ولی خیالات كفر آمیز و اعمال شنیع كه در لافه الفاظ مشمشع و فرح انگیز پیچیده و مستور گردد در افكار ریشه میدواند و در ذهن نقش می بندد . مثلا رومان های زهر آكینی را مشاهده كنید كه خانم های جوان می خوانند . طرز نگارش آنها بسیار عالی و دلنشین میباشد و با سلوپی شیوا و دلچسب نوشته شده ولی مشحون است از خیالات بدو مغایر عفاف و ادب و افكار باید و ناپاك و گستاخانه و سموم اخلاقی و روحی . مطلع سخن باقتل آغاز میشود و با نتیجه بدو مغایر عفت و ناموس و زنا خاتمه می پذیرد . گوئی مقاصد این قبیل نویسندگان این است كه لوث و